





بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از ادای حمد خالق لوح و قلم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم و پس از ادای درود نبی هاشمی مکرم الذی جاء
بحجة القلم الی الوجود من العدم و آل نامی گرامیش که بعد از
آن حضرت اشرف اولاد آدمند و اکرم اجزای عالم
نموده می شود که بعد از آن که سنین زندگانی به شصت و پنج کشید
و جهت امراض پیری صبح حیات به شام ممات رسید و چون
عمر عزیز در تعلیم و تعلم اسالیب خط نسخ تعلیق گذشته و پیوسته
سواران انامل بر کمیت خوش خرام قلم گرد آن وادی گشته

فرزند ارجمند سعادتمند سیادت انتساب فضیلت اکتساب
محمد هاشم المتخلص بهاشمی که والده اش از اقوام این
فقیر است و پدرش از سادات هاشمی و حسینی است
التماس کرد که بیتی چند در قواعد خط نسخ تعلیق در سلک
انتظام کشم تا فرزند بشارالیه و اعزه روزگار را یادگاری
باشد بنابران این نظم پریشان جهت دستور العمل فرزند
مذکور بر زبان قلم جریان یافت و لقد احسن من قال الشعر

با این همه بی‌حاصلی و بوالهوسی درمانده به پارسائی و بیکسی
دادیم نشان ز گنج مقصود ترا ما گر نرسیدیم تو شاید برسی

امیدوار از کاملان این بضاعت و عاملان این صناعت
آنست که فقیری را که کبر سن و امراض مزمن دریافته اگر از
زبان قلم با قلم زبانش سهوی ظاهر گردد بکرم عفو فرمایند

وو آدمی بی انصافی زدا بتقدم عیبت نه نمایند.

گرچه نامه بستوده کاری ازمن   کردون بگرفت اعتباری ازمن

بستم نقشی که چون نمانم ماند   برلوح زمانه یادکاری ازمن

و به الارشاد ومنه المبدا والیه المعاد

در توحید گوید با مراعات براعت استهلال

ای قلم تیز کن زبان بیان   بهر حمد خدای هر دو جهان

ان خدائی که آفریده قلم   زان قلم حرف صنع کرده رقم

هرچه بود وهست خواهد بود   ثبت فرموده بر صحیفه جود

کاملان جمله محو ذات ویند   واصفان عاجز از صفات ویند

خود ثنا خوان خود بود یزدان   زان ثنا علیک را بر خوان

در توصیف پیغمبر صلی الله

مصطفی را که فیض از مولیست   حاجت خواندن و نوشتن نیست

شده معلوم او ز روز قدم   لوح محفوظ هرچه کرده رقم

لوح محفوظ بی گمان دل اوست   دقایق و قوسین جا و منزل اوست

در طبقهای آسمان بنگر   هر سطر پر جواهر و گوهر

مانده از باقی آثار صنعت آن   شرح معراج را بخوان و بدان

تا شوی آگه از کمال نبی   نبی هاشمی مطلبی

صلوات خدای بر جانش   باد و بر آل و دوستدارانش

در اقسام خط از اصل

پیشتر از زمان شاه رسل   خلق را رسم انشا و قلم

هر بخطی که خامه فرسودی   خط عبری و معقلی بودی

مرتضی اصل خط کوفی را   کرد پیدا و داد نشو و نما

وین خطوط دگر که استادان   وضع کردند هم ز کوفی دان

واضعان کاشمسان درین تا ثبت   ابن مقلست و ابن بوابست

نشنید علم خط بجز عقل   بس بود مرتضی علی ز اول

زانکه شهر است و تمام علوم   علما را بعلم امام علوم

وین همه علمها امیر بحلم   گشته فرموده از مدینه علم

هر که خواند ز مدینه علم   نقد و نقشش شود خزینه علم

در اینکه همه علوم مضاف شاه ولایت است

غرض مرتضی علی از خط   نه همین لفظ و حرف بود و نقط

بل اصول و صفا و خوبی بود   زان اشارت بحسن خط فرمود

خط که فرموده است نصف العلم   سرور انبیا بعلم و بحلم

آن خط مرتضی علی بود است   زان نبی نصف علم فرموده است

آنچنان خط کجاست خد بشر   قلمی دیگر است و دست دگر

قلم پاک آن رفیع جناب   خورده از جویبار جنت آب

دست دریاش او خزینه رزق   خامه او کلید خانه رزق

از مدادش چه گویم و ز دوات   آب حیوان نهفته در ظلمات

ورقی را که نام شاه برست   بوسه گاه ملایک و بشر است

نشوی غافل از نبی هاشم   و یدالله فوق ایدیهم

مدح شه کاملان چنین گفتند   همه درهای معنوی سفتند

من که جز حیرتم بضاعت نیست   چون روم کعبه کاستطاعت نیست

چه قلم بوده یارب آن و چه دست   قلم اینجا رسید و سر بشکست

در وضع اکتساب طلب خود گوید

در جوانی بخط بدی میلم   عشق خط راند از سر سیلم

بر سر کوی کم قدم زدمی   تا توانستمی قلم زدمی

که ز انگشتها قلم کردمی   بخیال خطی رقم کردمی

از قضا میر مقبلی روزی   پیشم آمد بسان دلسوزی

قلم و کاغذ و دوات بخواست   بیت و نه حرف را ز حرف نخست

نوشت و روان بدستم داد / شدم از التفات او دلشاد
زانکه ابدال بود و صاحب حال / گشته حالش مبدل الاحوال
زین سبب عشق خط زیاده شدم / دل گرفتار مرد ساده شدم
بعد از آن مدتی برین بگذشت / عشق خطم از آن و این بگذشت
نیت روزه وسی علی کردم / قلم مشق را جلی کردم
در خیال این که کار بگشاید / شه بخوابم جمال بنماید
تا شبی خواب دیدم از ره دید / که خطم دید و خامه‌ام بخشید
خواب را مختصر نمودم باز / قصه خواب هست دور و دراز
پس از این زین سخن نیارم گفت / که ندارم مجال گفت و شنفت
بنده سلطان علی غلام علی / شهرت خط او ز نام علیست
روز و شب گویم از نبی و ولی / ذکرش اینست از خفی و جلی

در وضع ریاضات خود در ایام طلب خط

سن عمر چون به بیست و سه رسید / خط بود از صفحه‌ام بدمید
رو نهادم بکنج مدرسه / بی خیال کجی و وسوسه
روز تا شام مشق می‌کردم / نی غم خواب بود و نی خوردم
اکثر روزها چو ماه صیام / روزه می‌داشتم بصدق تمام
شام در روضهٔ رضا بودم / سر بر آن آستانه می‌سودم
چون که از روضه آمدم بیرون / پیش مادر شدم بخانه درون
خدمتش را بجان کمر بسته / در مطلوب خویش در بسته
تا بدانستمش نیازردم / روزگاری بدو بسر بردم
از پدر زان نگفتم و حالم / که سفر کرده بود ازین عالم
من از او هفت ساله مانده جدا / او بچل سالگی بریده ز ما
شرح تقوی و طاعت پدرم / نبود از من شکسته نکو
رحمت ایزدی بر ایشان باد / جایشان در جوار پاکان باد

معنی الخط مخفی فی تعلیم الاستاد میفرماید

چون که از مشق بحید و بیعد　　شدم العقصه شهره در مشهد
پیش من کلبر خان سیم ذقن　　بهر تعلیم خط بوجه حسن
آمدندی ز دور و از نزدیک　　خواه از ترک و خواه از تاجیک
جمله یا دور یا در م بودند　　همه دوره را بیم بودند
چشم سر بستم و گشادم سر　　دیدن چشم سر چو هست مضر
چشم سر سر چه دید محبوبست　　چشم سر عیب پوش و معیوبست
بعد از آن ترک مدرسه کردم　　کس ندیدم بمدرسه کردم
سر بحیب دم بکنج خانه خویش　　گفتم از سوز سینه با دل ریش
کای دل آن به که ترک خط گویم　　نقش خط را ز لوح دل شویم
یا چنان سازمش کز آن گویند　　حرف حرف مرا بجان جویند
پس نشستم بکنج خانه مدام　　حاصل قصه روز تا تا شام

کی



مشق را چون قلم کمر بسته　　پس زانوی خویش بنشسته
گفت پیغمبر آن شه سرور　　سر هیچ از حدیث پیغمبر
هر که کو بد دری ز روی نیاز　　میشود عاقبت برویش باز

در وصف خط فرماید

خط که ما یقرا بستی شهره او　　آن اشارت بود به خط نکو
بهر آنست خط که بر خوانند　　نه که در خواندنش فرو مانند
این که ما یقرا اش همی خوانی　　بتوان خواندنش بآسانی
حسن خط چشم را کند روشن　　قبح خط دیده را کند گلخن

در شناختن قلم

اولا میکنم بیان قلم　　بشنو این حرف از زبان قلم
که قلم سرخ رنگ می باید　　نه بسختی چو سنگ می باید
نه سیاه و نه کوته و نه دراز　　یاد گیر ای جوان ز روی نیاز

معتدل نی سطبر نی باریک   واندرونش سفید نی تاریک
نه بروبیچ و نه دروتابی   ملک خط راست نیک ابنائی
گر قلم سخت باشد گر سست   دست ازین و ازان بباید شست

در آب مرکب سازی

بطلب دوده تمام عیار   دوده یک سیر صمغ خوب چهار
زاک و مازو بجو جدا ز دوده دو   لیک یک سیر ازان ازین دو سیر
صمغ در آب ریز پاک از خاک   تا چو ماء العسل گدازد پاک
یکدو روزش بصمغ محکم کوب   خانه را از غبار پاک بروب
تا بصد ساعتش صلایه بکن   یاد گیر از من این ستوده سخن
زمه از زاک بهتر است بسی   دین ندانسته جز فقیر کسی
هر سیاهی بود ز زاک ضرر   عوض زاک پس زمه بهتر
آب مازو بجوش ده دار نگاه   تا شود نیک صاف خاطر خواه

زه زم را بدو بکن ضم   بد شنت گفتم آنچه بد مبهم
بعد ازانش اندکی اندکی حنیر بزا   تجربه کن و بدانم جستیر
تا بوقتی که با قوام آید   در نوشتن ز دولت بیاساید
زور بازو ازو دریغ مدار   ورنه میدان که کرده بیکار

در خمیره کاغذها که کدام خوبست

کاغذی بهتر از خطائی نیست   حاجت آنکه آزمائی نیست
چند کاغذ سمرقندی   نکنش رد اگر خردمندی
خط بر و صاف و خوب می آید   نیک و پاک از عیوب می آید
خواه بهسی و خواه سلطانی   جهد کن تا که خوب بستانی

در رنگ کاغذ فرماید

هیچ رنگی به از حنایی نیست   با تو گویم که رنگ آن از چیست
زعفران و حنا و قطره چند   از مداد و بیش ازین مپسند

خط زر خوب و هم طلا خوب است / مر تنت خط خوب مطلوب است

چشم را رنگ سرخ و زرد و سفید / تیره سازد چو دیدن خورشید

بهر خط نیم رنگ می‌باید / تا از او دیده‌ها بیاساید

هر کتابی که خیره رو باشد / خط رنگین در او نکو باشد

در آداب آهار کاغذ

ساز آهار از نشاسته کن / بشنو این نکته را ز پیر کهن

اولا کن خمیر و آب بریز / پس بجوشش دمی بآتش تیز

پس لعاب سریش و کن ضم / صاف سازش نه نرم نی محکم

ره بکاغذ بمال و سعی نمای / تا که کاغذ نیوفتد از جای

کاغذ خوش چون دهی آهار / مال آبی بروی او زنهار

در صافی مهره کاغذ

مهره کاغذان چنان باید / که درو خط روشنی بنماید

تخته مهره پاک باید شست / نه تو بازو ولی سخت و درست

توصیف قلمتراش که چگونه باشد

با تو ذکر قلمتراش کنم / حرفهای نهفته فاش کنم

تیغ آن نی دراز و پهنای که بود / تنگ و پهن نیست خاطر خواه

تا که در خانه قلم گردد / وان قلم قابل رقم گردد

ایضا در آداب قلمتراشی

تا توانی قلم روان متراش / وه به تراش و خویش را مخراش

خانهای قلم دراز مکن / بهر خط خوب نیست ختم سخن

نیز کوته مکن که نیست نکو / بشنو این نکته و دلیل مجو

اندکی از درون او بردار / با برون قلم نداری کار

شق گشاده مکن که نیست پسند / در تشویش خویش را در بند

شیوه اعتدال مرعی دار / که وسط بهتر است در همه کار

وحشی و انسی اش بر ابر کن   چابد و انکشت و دود انک که کهن

در شرط نقطه

نی قط پاک و صاف می باید   که درو عکس روی بنماید
از قلم مانی نی غلو مباش   به قط بهترست گر دهم فاش

در شرایط قط قلم و قلم تراشی

شرط قط دوان که نی شمار بود   هرکه دانست مرد کار بود
گیر محکم قلم تراش اول   باسنی قطا گر نه احول
قلم خویش بر نی قط نه   گر بگیری قلم با صبع به
ساز محکم قلم بناخن خویش   تا که در قط زدن نگردد ریش
قط اول بگونه بر می آید   دومین گر نکو بود شاید
قط محرف زنی خطا باشد   متوسط کنی روا باشد
تا صدای قط قلم شنوی   غافل از قط ان قلم نشوی

گر صدا نی قط قلم نیکوست   آن صدا نه ندای علت اوست
صاف باید قط قلم باری   تا بر آید ز دست تو کاری

در تجربه کردن قلم را بنقطه

کاتبا چون قلم تراشیده ای   خلک بر پشت خامه مالیده ای
آن قلم را بنقطه تجربه کن   بشنو این راز او ستاد کهن
باز قلم نقطه چون درست آید   خوش نویسی اگر کنی شاید

در واضع خط نسخ تعلیق که کیست

نسخ تعلیق از خفی و جلی   واضع الاصل ان امیر علی
نسبتش بود با علی ازلی   نسبتش تیز میرسد بعلی
تا که بود دست عالم و آدم   هر گز این خط نبوده در عالم
نکنی نفی او ز نادانی   بی ولایت نبوده تا دانی
وضع فرموده او ز ذهن دقیق   از خط نسخ و از خط تعلیق

نی کلکش از آن شکر ریزست — کاصلش از خاک پاک تبریزست

کاتبانی که خوش همی نویسند — خوشه چینان خرمن اویند

مولوی جعفر آن دگر اظهر — اوستادان اکمل اکبر

در جمیع خطوط بوده شگرف — ز اوستادان شنیده‌ام این حرف

خط پاکش چو شعر او موزون — هست اوصاف او ز حد بیرون

بد معانی حبیب مجمع الافضال — شیخ شیرین مقال نیک فعال

آنکه شعرش چو میوه‌های خجند — هست شیرین‌تر از نبات و قند

همه رفتند زین جهان خراب — رخ نهفتند در نقاب تراب

بهرشان هر چه خواهم و دانم — روح الله روحهم خوانم

در اجزای هیجده گانه خط فرماید

طا به خط اصول و ترکیب است — کرسی و نسبتش به ترتیب است

بعد از آن صفا بود صعود و نزول — شمره هم داخلست و سب قبول

ری

نسخ تعلیق را مجو ارسال — کاندرین فال نیست قیل و مقال

هست ارسال در خطوط دگر — این بدان و ازین سخن بگذر

در مشق نظری فرماید

جمع میکن خطوط استادان — نظری می‌فکن بدان می‌خوان

طبع تو سوی هر کدام کشید — چشم خط او بکن بباید دید

تا که چشم تو پر شود ز خطش — حرف حرفت چو در شود ز خطش

قلمی خوان یکی دگر نظری — بنود این سخن بهیچ و سری

قلمی مشق کردن نقلی — روز مشق خفی و شام جلی

نظری دان نگاه کردن خط — بودن آگه ز لفظ و حرف و نقط

در وقت وسعی و روایت

هر خطی را که نقل خواهی کرد — جهد کن تا نکوبی آهن سرد

حرف حرفش نکو تامل کن — نه که چون بنگری تغافل کن

قوت ضعف حرفها بنگر — داربه ترکیب آن به پیش نظر
در صعود و نزول آن می بین — تا که خطی بری از آن و از این
باش از نیشترهای خط آگاه — تا بود پاک و صاف و خاطر خواه

ایضا در ریاضات خط میفرماید

چون که خط نویسی و ترقی کرد — بنشین گوشه و هرزه مگرد
نسخه مختصر بدست آور — از خط خوب و دار پیش نظر
هم بدان قطع و سطر و قلمش — ساز ترتیب تا کنی رقمش
پس از آن می نویس سطری چند — خودپسندی بخویشتن مپسند
جهد کن تا ز مشق نقلی خویش — نشوی غافل ار کنی کم و بیش
نقل را اهتمام باید کرد — سطر سطرش تمام باید کرد
نی که هر سطر چون کنی بنیاد — زابتدا گر دو حرف بد افتاد
بگذاری و بار سطر دگر — کنی آغاز زین غلط بگذر

گر غلط هیچکس کمی نشود — بود با هنر گر نه طلبی نشود

در قاعده بیان حروف و تعلیم متعلم گوید

نظم فرمودن قواعد خط — هست نزد فقیر محض غلط
نتوان سر بسر نوشتن — و اندرین باب هست پنج سخن
زانکه خط را حد و نهایت نیست — همچو الفاظ کش نهایت نیست
لیکن از مفردات حرفی چند — میکنم عرض بشنو این چند
هست الف بی و کاف خرد و دراز — با سر جیم و سین بدان ز آغاز
مد سین را کشیده نو سر عین — نزد تو سازمش عیان بی این
چند حرفی که هست صورتشان — جمله مانند هم یکی میدان
ذکر منظوم حرفها این است — گر صواب است و گر خطا این است
گرچه از مفرد و مرکب خط — از الف تا بهمزه و به نقط
جمله را میتوان قواعد گفت — یک دو سه نوع از کسی بنهفت

خط چو ظاهر بود توانی گفتن / هنر و عیب آن و نقصن
ای که حرفی نکرده ای بنیاد / هیچ تعلیم چون دهد استاد
زانکه تعلیم خط بوجه حسن / غایبانه نمیتوان گفتن
هر خطت غایب و تو حاضر نی / اعتراض تو هست بی معنی
حسن خط دان که هست پوشیده / کس ندانسته تا نکوشیده
تا نگوید معلمت بزبان / نتوانی نوشتنش آسان
شرح دانستنش ز بیش و ز کم / قلمی باشد و زبانی هم
معتبر لیک تو زبانی دان / تا شود آنچه مشکل است آسان

در قواعد حروف

حرکت در الف سه می باید / گرچه آن از قلم نمی آید
بی و تی را اگر کشی تو دراز / اولش با اخیر مشرف ساز
لیک هر که نویسیش کوته / راست باید کشید و یدا که

کن

کن سر جیم را دو نقطه و نیم / دو ورا و ورا چه سان دهم تعلیم
چون به تقریر در نمی آید / به تو تحریر اگر کنم شاید
الف کاف دراز اولیست / و آخر کاف چو بی و چو تیست
مد سین نیز را اگر کشی تو دراز / اولش با اخیر مشرف ساز
این دو مصرع اگر مکرر شد / به ضرورت ز بی نو آن محرر شد
وان سر عین صادی نعلی / نیست نوع دگر بعین جلی
سر عینی که با صعود بود / با که چون عین بذال پیوندد
این دو نعلی بود دگر صادی / با تو گفتم ز روی استادی
لیکن این هر دو را بشکل دگر / که خوش آینده باشد آن بنظر
میتوان هم نوشتنش آسان / یکی فم الاسد یکی ثعبان
بی بود دال و نی و ذو صادین / وین دو خط را دهند زینت دین
بعد بی مد اگر بود خوبست / زانکه ترکیب خوب مطلوبست

میتوان نیز میم خود صادی / گر صعود بشش کنی بسان دو عین
دو سه نوع دگر بود میم شمر / ظاهرست آن بنزد اهل تمیز

در اصلاح خط

نیست اصلاح خط پسندیده / نزد استاد نیست سنجیده
گر بود در نوشتن بد حرفی چند / که باصلاح باشد آن دربند
بالضروره مافتد قلم کن اصلاحش / دور می باش لیک از الحاحش
بکنی از قلم تراش اصلاح / کاه با زاچه کار با جراح

در تعیین اوقات و سلوک کاتب

ای که خواهی که خوش نویس شوی / خلق را مونس و انیس شوی
خطه خط مقام خود سازی / عالمی پر ز نام خود سازی
ترک آرام و خواب باید کرد / ویس بعد شباب باید کرد
سر بکاغذ چو خامه فرسودن / زین عمل روز و شب نیاسودن
ز آرزوهای خویش بگذشتن / دور ز هر حرص و آز برگشتن
نیز با نفس بد جدل کردن / نفس بد کیش را بدل کردن
تا بدانی جهاد اصغر چیست / باز گشتن بسوی اکبر چیست
آنچه با خود روا نمیداری / هیچکس را بدان میازاری
دل میازار از گفتنت زنهار / کم توان آن ز ادجمع بیزار
همه وقت اجتناب اجادان / از دروغ و ز غیبت و بهتان
از حسد دور باش و اهل حسد / کز حسد صد بلا رسد بحسد
ورد خود کن قناعت و طاعت / بی طهارت مباش یک ساعت
حیله و مکر را شعار مکن / صفت ناخوش اختیار مکن
هر که از مکر و حیله و تلبیس / پاک گردی شوی تو پاک نویس
داند آنکس که آشنای دلست / که صفای خط از صفای دلست
خط نوشتن شعار پاکانست / هرزه گشتن نه کار پاکانست

گوشه از خود نشینی کن / باز گیر این سخن ز پیر کهن

تمثیل

مرتضی شاه اولیا حقا / در زمان خلافتش خلفا

از وی اشعار ساخته بود / با دمی وارهند و گفت و شنود

کردی اکثر کتابت مصحف / خط او زین یافت اسم عز و شرف

وین علومی که در جهانست علم / هم در آن دور نخستش ز قلم

ورنه در عهد خواجه دو سرا / کی بدی فارغ از جهاد و غزا

غرض این فقیر ازین تحریر / این بود از نقیر و از قطمیر

کاز دو لازم خطست و علوم / گوشه گیر تا شود معلوم

حکایت در معذرت و شرح حال خود

نوجوانی بسی سخن گفتی / همه از قصه کهن گفتی

از قضا ایستاده بد پیری / بهر اخذ ادای تکبیری

گفت او را جوانی تو هم سخنی / گوئی یا از نوی و یا کهنی

سر گفتار اگر نه مد موئی / چه سخن به بود ز خاموشی

کاتب مشهدی تو هم بنیوش / قول پیر گدا و شو خاموش

ترک تعلیم و این تعلم گیر / بهره بیشتر از تکلم گیر

بگذر از کاغذ و دوات و قلم / گرچه پیدا بعالمی تو علم

عمرها کاغذ سفید سیاه / ساختی دولتت نشد آگاه

این زمان گشت سیاه که سفید / گرد ما از حیات قطع امید

جهد کن کز کمال آگاهی / عذر تقصیر خویشتن خواهی

ورق نامه را بگردانی / نامه عمر خویشتن بر خوانی

بود هشتاد و چار عمر عزیز / گشته زایل تمام عقل و تمیز

در جوانی اگرچه پیر نبود / و اندرین باب عذر لنگ حسود

با تو این عذر لنگ از آن گفتم / ای پسندیده یار و بنهفتم



که ز دست بلای شوم خرنگ   شده بودم ز رنج ابله لنگ

مدت پنج سال بنوشته   بودم از درد ابله خسته

خسته دل و ز قوی نمانده اثر   بتوان گفت شعر از این بهتر

ذکر و خشت چو وحشت افزاید   ترک این حرف اگر کنم شاید

عرض تاریخ بسال و ماه کنم   تا کی این نامه را سیاه کنم

در تاریخ ختم رساله

سال اتمام نظم این نامه   نهصد و بیست زد رقم خامه

بود سال نخست از اول سال   که بآخر رسید قیل و مقال

شرح آداب خط زپیش و زکم   کردم آخر درین رساله رقم

آنچه دانستم و ندانستم   گفتم القصه تا توانستم

هنر و عیب خود عیان کردم

آنچه بودی نهان بیان کردم

ااز



ای خوش آنان که عیب پوشانند   نه که عیب آشکار گردانند

حق بکند از عیب پوشان باد

بالنبی و آله الامجاد

کتبه الحقیر الفقیر المذنب الراجی الی رحمة ربه الغنی محمد ابن محمد الحسینی

غفر ذنوبه و ستر عیوبه الملقب بشمس الکتاب

١٢٩٩

حسب الفرموده سرکار نتیجة الوزراء العظام موتمن السلطان

آقای میرزا محمد حسین مستوفی دیوان اعلی دام اجلاله العالی

تحریر شد



